

درس دویست و سی و پنجم
استواء طرفین وجود و عدم نسبت به نفس ماهیت
أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
فصل (۱۲).

فی إبطال كون الشيء أولى له الوجود أو العدم أولویة غیر بالغة حد الوجوب.

این بحث همان طوری که قبلاً اشاره‌ای به آن شده بود راجع به استواء طرفین وجود و عدم نسبت به نفس ماهیت است. قبلاً نسبت به عدم اقتضاء ذاتی ماهیت هیچ‌یک از اوصاف وجود را صحبت شد و مرحوم آخوند فرمودند که خود ماهیت فی حدّ نفسه هیچ کدام از اوصاف وجود را اقتضاء نمی‌کند؛ نه وجود و نه اوصاف مترتبه بر وجود، حتی ماهیت وصف امکان را فی حدّ ذاته اقتضاء نمی‌کند و نسبت به اتصاف به امکان لا اقتضاء است، چرا؟! آنچه را که از اوصاف ذاتی خود ماهیت است به لحاظ اینکه داخل در نوعیت ماهیت هست، آن ماهیت اقتضاء او را می‌کند.

فرض کنید که مجموع زوایای ثلاثه مثلث با دو زاویه قائمه که ۱۸۰ درجه باشد تطبیق می‌کند لذا این یک وصف ذاتی خود ماهیت است و کاری به وجود ندارد. یا اینکه زوجیت برای اربعه وصف ذاتی خود اربعه است و کاری به وجود ندارد. یا تعجب برای انسان بما هو إنسان وصف ذاتی انسان است یعنی انسان با این ماهیت و با این خصوصیات نوعیه قطعاً باید متعجب و متفکر باشد. اینها اوصاف ذاتی اشیاء است که بدون لحاظ و عنایت وجود بر آن اشیاء ثابت است. اما خود نفس وجود و اوصاف مترتبه بر وجود تماماً نه تنها بدون وجود به ماهیت حمل نمی‌شود بلکه خود ماهیت هیچ‌گونه اولویتی نسبت به اتصاف به این اوصاف ندارد و همین‌طور خود ماهیت هیچ‌گونه اولویتی نسبت به خود تعین خارجی وجود ندارد.

تعریف ماهیت و نوعیت و مفهوم

چون ماهیت عبارت از نوعیت صرفه یک شیء است و آن نوعیت عبارت از مفاهیم و مفهوم است که هیچ‌گونه جلب تعین خارجی را نمی‌کند. مفهوم عبارت از یک صورت ذهنیه است که وعاء او ذهن است و هیچ دخلی به تعین خارجی ندارد.

بنابراین نه ماهیت به لحاظ امر خارجی این اولویت و اقتضاء را دارد در صورتی که ماهیت ما ماهیت ممکنه باشد و نه ماهیت خودش فی حدّ نفسه مقتضی وجود است در صورتی که ماهیت ما ماهیت واجب باشد بلکه آن وجود است که آن وجود خودش عارض بر ماهیت می‌شود و این عروض همان نحوه وجود خارجی و تعین

خارجی وجود است. منتها در ممکنات به واسطه علتِ مفیضِ غیر به ماهیت افاضه وجود می شود. در ذات باری، نفس وجود باری خودش قیوم بالذات است و خودش قائم بالذات است و خودش مفیض و مفاض است.

اتصاف ماهیت به ممکن، به لحاظ تصور وجود خارجی ماهیت

بناءً علی هذا اتصاف ماهیت به ممکن که گفته می شود ماهیت ممکن الوجود است به لحاظ تصور وجود خارجی اوست، نه به لحاظ نفس ماهیت او؛ یعنی ما ماهیت را در وعاء ذهن به تعمل عقلی، جزئی از آن امر موجود قرار می دهیم؛ یعنی وقتی که می گوئیم: زید موجود این موجود در واقع به تعمل عقلی دو تکه کردیم که اسم یک تکه را ماهیت می گذاریم و اسم تکه دوم را وجود می گذاریم. آن وقت آن تکه ای که اسمش ماهیت است به لحاظ وجود ممکن الوجود می شود و به لحاظ عدم ممکن العدم می شود.

بنابراین نه اینکه این ماهیت متصف به وصف امکان است بلکه در واقع این ممکن، وصف به حال متعلق مفروض است نه اینکه اگر ماهیتی در خارج وجود نداشته باشد...، نگوئید که در اینجا ممکن بر ماهیت صدق می کند در حالی که هنوز وجود خارجی ندارد. ممکن که بر ماهیت صدق می کند به لحاظ تصور وجود است، گرچه هنوز وجود در خارج نیامده است، پس به لحاظ تصور وجود ماهیت است که ما در آنجا امکان را بر او بار می کنیم پس این وصف به حال متعلق است منتها نه وصف به حال متعلق موجود مثل زید ضارب ابوه که این ضارب وصف برای زید است منتها به لحاظ ابوه! پدرش ضارب است! خودش بچه خوبی است! بلکه در اینجا به لحاظ وجود مفروض است یعنی ما وجود را نسبت به ماهیت فرض می کنیم و ماهیت را بر او حمل می کنیم و آنگاه می گوئیم که این ماهیت در تعلق و ارتباط با وجود چه سمتی دارد و چه لباسی به خود می پوشد؛ آیا لباس امکان را می پوشد یا مانند باری تعالی لباس ضرورت را می پوشد یا مانند شریک الباری لباس امتناع را می پوشد. پس وصف به حال متعلق است اما متعلق مفروض، نه متعلق موجود.

لا اقتضائیت ماهیت نسبت به وجود و عدم

روی این حساب خود ماهیت فی حد نفسه همان طوری هم که قبلاً نسبت به این اشاره شد، هیچ گونه اولویت و درخواست و تقاضایی نسبت به وجود ندارد. بله! ذات او نیاز محض است اما نه اینکه در ذات او درخواست وجود و طلب وجود نهفته باشد و ترجیح به جانب وجود در ماهیت منطوی باشد. نه خیر! ماهیت نسبت به وجود لا اقتضاء است کما اینکه نسبت به عدم هم لا اقتضاء است، الماهیه من حیث هی لیست إلهی. فی إبطال کون الشیء أولى له الوجود أو العدم أولویة غیر بالغة حد الوجوب.

اینکه ابطال کون شیء یعنی ماهیت برای او وجود یا عدم اولویت دارد. این مسئله را مرحوم آخوند در اینجا باطل می کنند منتها اولویتی که به حد وجوب نمی رسد چون اگر آن اولویت به حد وجوب برسد همان

علت است، علت است که وجود را برای خود واجب می‌کند یعنی وجود معلول را در ظرف تمامیت علت برای علت واجب می‌کند در صورتی که علت در مقام علیت تام باشد همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم نه اینکه علت در ذات خودش تمام باشد، ممکن است علت در ذات خودش تمام باشد اما به لحاظ اتصاف به علیت هنوز نتوان به او اطلاق علت کرد. در اینجا یک وقت تصور نشود که مانند خیلی از افراد [بگویید که] برای اینکه پروردگار متعال و مبدأ اولیٰ علت اولیٰ است بنابراین تا وقتی که خدا، خدایی می‌کرد معلولش هم باید همراه با خدا خدایی کند چون علت تام است دیگر.

تام بودن علت در ظرف خود، نه در ظرف علیت

علت در ذات خود تام است، نه در ظرف علیت، التفات کردید؟! در ظرف علیت یک مسئله دیگری است که خیلی نیاز به صحبت دارد و إن شاء الله در بحث علت و معلول خواهیم گفت و افتراق بین ذات و علت در مقام اتصاف به علیت روشن خواهد شد و این خیلی بحث بسیار دقیقی است که خیلی از مباحث را هم در برمی‌گیرد و معرکه آراء است.

لَعَلَّكَ لَوْ تَقَطَّنْتَ بِمَا سَبَقَ مِنْ حَالِ الْمَاهِيَاتِ فِي أَنْفُسِهَا وَ مِنْ كَيْفِيَةِ لُحُوقِ مَعْنَى الْإِمْكَانِ بِهَا لَا تَحْتَاجُ إِلَى مَزِيدٍ مَوْثِقَةٍ لِإِبْطَالِ الْأُولَوِيَّةِ الذَّاتِيَّةِ.

مرحوم آخوند می‌فرماید که شاید در آن مطالبی که گذشت متوجه شدیم و حال ماهیات را فی أنفسها برای شما بیان کردیم که چطور معنای امکان ملحق به ماهیات می‌شود؛ آیا به خود ماهیات ملحق می‌شود یا به لحاظ وجود ملحق به ماهیات می‌شود؟! دیگر با توجه به مسائل گذشته ما احتیاجی نداریم که مثنوۀ زائده‌ای برای ابطال اولویت ذاتیه اعمال کنیم. این اولویت زائده فی حدّ نفسه منتفی خواهد بود در جایی که الماهیه من حیث هی هی لیست إلا هی است، حتی وصف امکان هم به خود نمی‌گیرد چه برسد به اینکه اقتضای ذاتی نسبت به وجود داشته باشد.

منظور از اقتضاء ذاتی

اقتضاء ذاتی عبارت است از تأثیر و تأثر ذات در عالم خارج و در عالم اعیان و ماهیت صرف یک تصور است و بیش از این چیزی نیست بنابراین معنا ندارد بگوییم که یک ماهیت، یک مفهوم یا یک تصور موجب اعمال خارجی شود و عمل خارجی از او سر بزند، گفت:

کی کند دانستن سرکنگبین *** دفع صفرای نگار مه جبین

شما نیاز به سرکنگبین دارید! مدام بنشینید و با یک تسبیح در دست سرکنگبین بگویید! این فایده‌ای ندارد! یا اینکه مزاج مبارک نیاز به چیز دیگری دارد قابض است یا مسهل است حالا به جای اینکه انسان دارو را بخورد، بنشیند و تسبیح بیندازد و آن ذکر مخصوص مسهل الأسباب بگوید! این فایده ندارد. خدا می‌گوید که

من آن تدبیر و حکمت خودم را در همین اعشاب قرار دادم! حالا تو نشستی یا مسهل و یا قابض می‌گویی؟! علی‌ای حال این فایده ندارد و دردی را دوا نمی‌کند! اگر می‌خواهی جمع شود بلند شوی و بروی آن کار دیگر انجام دهید!

این هم همین‌طور آقاجان! این ماهیت مثل همان ذکر بیخودی است که ما می‌اندازیم و هیچ اثر خارجی ندارد. اگر بخواهد اثر داشته باشد باید لباس وجود به خود بپوشد و تا قبل از اینکه لباس وجود بپوشد غیر از یک تصور ذهنی چیز دیگری نیست لذا نه اولیتی و نه اولیتی - هیچ کدام - بر این مترتب نمی‌شود.

سواءُ فُسِّرَتْ بِاقتضاءِ ذاتِ الممكنِ رجحانُ أحدِ الطرفينِ بالقياسِ إليها رجحاناً غير ضروريٍّ لا يخرجُ به الشئُ عن حكم الإمكانِ.

حالا چه ماهیت را این‌طور تفسیر کنیم یعنی این اولویت را این‌طور تفسیر کنیم که این اولویت عبارت است از اقتضاء ذات ممکن که آن ماهیت باشد، یکی از طرفین وجود و عدم را به قیاس به همان ذات ممکن یعنی رجحان احد طرفین به ذات ممکن ثابت شود، یک نوع رجحانی که رجحان غیر ضروری باشد چون اگر ضروری باشد علت می‌شود. شئی از حکم امکان به حکم وجوب بالغیر خارج نشود، این‌طور ما تفسیر کنیم. أو يكون أحد الطرفين أليق بالنسبة إلى الذات لياقة غير أصلية إلى حد الضرورة لا من قبل مبدأ خارج.

یا اینکه بگوییم که در اینجا از جانب آن معلول و جانب معروض در اینجا اولویت تفسیر می‌شود و در وهله اول اولویت را به خود آن ممکن و به خود آن ذات تفسیر کردیم خود ذات فی حد نفسه اقتضاء أحد الطرفين را بکند و ترجیح أحد طرفین را بکند، در اینجا به ذات کاری نداریم و می‌گوییم که أحد الطرفين خودشان را به ذات بچسبانند و خودشان را به ذات تمایل دهند که در اینجا به این معروض تعلق گرفته است، به عارض در اینجا اولویت تفسیر می‌شود. یا یکی از دو طرف وجود و عدم خود را به ماهیت بچسباند؛ آن نوع انتسابی که به حد وجوب و عدم و امتناع نرسد که همان ضرورت باشد. نه اینکه این اولویت از قبل مبدأ خارج باشد همان‌طوری که در واجب بالغیر است و ممکن است.

و لا باقتضاء و سببية ذاتية على قياس الأمر في الوجوب الذاتي.

به اقتضاء و سببیت خود ذات نباشد همان‌طوری که در واجب الوجود است، واجب الوجود اعطاء علیت به معلول و اقتضاء معلول را از غیر دریافت نکرده است، خود ذات واجب اقتضاء معلول را می‌کند، در ممکنات این اقتضاء از ناحیه غیر می‌آید لذا ما می‌گوییم که ممکن بالغیر و وجوب بالغیر. واجب بالغیر با ممکن ذاتی در اینجا تلائم دارد چون جنبه اتصاف به وجود و عدم را از ناحیه غیر دریافت می‌کند اما در وجود نسبت به ذات خود باری خود وجود اقتضاء ذاتی ذات برای خودش است یعنی خود ذات فی حد نفسه قیوم به وجود ذات خودش است و از غیر این وجود را برای خود نمی‌آورد و لباس وجود را بپوشد و همین‌طور نسبت به افاضه

به معلول هم از ناحیه غیر این ذات جنبه علیت را دریافت نمی‌کند، خود این ذات نسبت به افاضه وجود به معلول اقتضاء ذاتی دارد، تنزل آن مقام وجود به مراتب منزل و مراتب آن نازل. خلاصه چیزی غیر از ذات چیزی در ذات وجود ندارد، صمد است.

أليس قد استبانَ مِن قَبْلُ أَنَّ عِلَاقَةَ المَاهِيَةِ إِلَى جَاعِلِ الوجودِ إِنَّمَا هِيَ تَبَعٌ لِلوجودِ؟

همان‌طوری که در وجود ذاتی مسئله این‌طور است. این‌طور روشن نشد که ارتباط ماهیت با جاعل وجود به‌خاطر خودش نیست بلکه به‌خاطر وجودش است، به‌خاطر اینکه ماهیت چیزی نیست تا اینکه مرتبط به جاعل باشد، به‌لحاظ آن وجودش مرتبط به آن جاعل است و از اینجا ما این نکته دقیق و ظریف را استفاده می‌کنیم که جاعل جعل ماهیت نمی‌کند بلکه جاعل جعل وجود محدود می‌کند. جاعل ماهیت را جعل نمی‌کند بلکه جاعل جعل وجود محدود را می‌کند که از این جعل وجود محدود، ماهیت انتزاع می‌شود. جاعل نمی‌تواند جعل ماهیت کند، اصلاً از دستش بر نمی‌آید، اصلاً از قدرت خدا خارج است، خدا هم نمی‌تواند ماهیت جعل کند چه برسد به غیر خدا! خدا جعل وجود می‌کند منتها جعل وجود محدود. ما از این محدود آن‌وقت ماهیت را انتزاع می‌کنیم و می‌گوییم که وجود این‌طور است، این شکل است، این رنگ است، این خاصیت را دارد، این محدود است، در مکان است، در زمان است، مجرد است، غیر مجرد است، متلون است، غیر متلون است، حیوان است، جماد است، این چیزها را ما از آن وجود محدود جعل می‌کنیم.

یک وجود جعل می‌کند و به جان ما می‌اندازد، حالا ما باید بگوییم که یکی یکی این، دیگر این چه موجودی عجیب غریب است که آمده است! خودش هم در آن مانده است که این را چه کار کرده است، از این وجودی که درست کرده است! مدام باید بنشینیم فکر کنی! این به‌خاطر این است که انسان است، به‌خاطر این است که حیوان است. آخر این حیوانیت با این انسانیت چطور جور درمی‌آید؟! آن جنبه ربوبی با آن جنبه عالم دنیای دنی و تعلق چطور باهم جور درمی‌آید؟ هر کاری بکنی این یک جور برای انسان ساز می‌زند! اگر با او راه بیاییم آن‌طور می‌شود و اگر با آن راه نیاییم با آدم دشمن می‌شود! خیلی از موجودات هستند که شاید همه ما هم با اینها سروکار داشته باشیم، اینها را باید وسط بگذاریم و راجع به آنها فکر کنیم که چه ماهیتی هستند! خلاصه انسان‌اند؟! مافوق انسان‌اند؟! داخل در چه مقوله‌ای هستند؟!

علی‌ای حال یک وجود محدود درست می‌کند و می‌گوید که حالا دنبالش بدو و ماهیتش را دریاور! بین این چیست؟! حیوان است؟! انسان است؟! حیوان است؟! می‌بینی حرف می‌زند! بنده خدا حرف می‌زند! انسان است؟! پس چرا کارهای انسان را انجام نمی‌دهد! کار دیگر می‌کند!

تلمیذ: برزخ بین انسان و حیوان است!

استاد: نه آقا جان! ما جسارت نمی‌کنیم، ما فقط می‌گوییم که ماندیم!

تلمیذ: مسئله زدنِ فیک تحیرا است!

استاد: بله بله «رب زدنِ فیک تحیراً» است! درست است! بالأخره این هم یک مظهر است. آن طور پیغمبر می گفت، ما هم همین را می گوئیم. خلاصه باید فکر کرد دیگر علی ای حال این وجود به واسطه جعل از جناب جاعل فیاض انتزاع ماهیت از آن می شود.

و الوجود بنفسیه مفاضٌ كما أنه بنفسیه مفیضٌ بحسب اختلافیه کمالاً و نقصاً و قوه و ضعفاً و الماهیه فی حدّ نفسیها لا علاقۀ بینهما و بین غیرها فما لم یدخل الماهیه فی عالم الوجود دخولاً عرضیاً لیست هی فی نفسیها شیئاً من الأشياء حتی نفسیها حتی تصلح لإسناد مفهوم ما إليها إلا بحسب التقدير البحت و الإمكان.

وجود به نفسش مفاض است، او افاضه می شود و به ماهیت شکل می دهد. همان طوری که در مقام علیت همین وجود مفیض است، در مقام معلولیت مفاض است، کمالاً مفیض است و از جنبه منقصت و ضعفی که دارد مفاض می شود، قوتاً مفیض است و از جنبه آن ضعفی که دارد مفاض می شود. ماهیت فی حد نفسه هیچ ارتباطی بین خودش و بین غیرش نیست. تا ماهیت در عالم وجود داخل نشود اصلاً به حساب نمی آید، دخولاً عرضیاً نه دخولاً ذاتیاً. ماهیت واقعاً در عالم وجود نمی آید که در قبال وجود این هم بتواند عرض اندام کند، [مثلاً] یک وجود داشته باشیم و یک ماهیت در کنارش؟ نه خیر! هرچه در عالم تعین و خارج هست وجود است! بعد ما این وجود را وسط می گذاریم و یک چیزهایی از این وجود انتزاع می کنیم و در ذهنمان می بریم و ماهیت می گوئیم.

پس وجود ماهیت وجود ظلی و عرضی است، خود وجود برای وجود ذاتی است. موجودیت برای وجود ذاتی می شود، آن موجودیت برای واحد، عرضی می شود. حتی نفسها حتی تصلح ... حتی خود آن ماهیت اصلاً چیزی وجود ندارد تا اینکه صلاحیت داشته باشد تا به مفهوم آن انتساب ماهیت دهیم مگر به حسب تقدیر یعنی نفس ماهیت را در نظر بگیریم و آن اوصاف خاصه خودش را به آن نسبت دهیم، نه آن اوصافی که ما به لحاظ وجود یا به لحاظ تقدیر وجود تقدیری بر آن ماهیت بار می کنیم، آنچه را که مربوط به خودش است [بر آن بار می شود].

و إن كان من اعتبارات نفس الماهیه قبل اتصافها بالوجود لكن ما لم يقع فی دار الوجود و لم یحصل إفادۀ وجودها من الجاعل لا یمكن الحكم علیها بأنّها هی أو بأنّها ممكنة و إن كان كونها هی أو كونها ممكنة من أحوالها السابقة علی وجودها و صفات وجودها.

اگرچه امکان از اعتبارات خود ماهیت است و اگرچه ماهیت متصف به امکان، قبل اتصافش به وجود است و لکن تا وقتی که این امکان در دار وجود واقع نشده و افاده وجودش از جاعل پیدا نشده است، ممکن نیست که بر این ماهیت حکم کنیم که آن ماهیت وجود دارد یا [حکم کنیم] به اینکه آن ماهیت ممکن است.

اگرچه اینکه این ماهیت خودش است یا اینکه آن ماهیت ممکن است از احوال ماهیت است که سبقت بر وجود و صفات وجود دارد. چرا این طور است؟ چون در اینجا هم ما دوباره به لحاظ وجود تقدیری - در اینجا نیست، این را باید اضافه کنیم - است که ما امکان را بر ماهیت حمل می کنیم. اگر ما وجود تقدیری را در ذهن نیاوریم، کجای این ماهیت اقتضای این وصف امکان را می کند؟

آیا اینکه شما یک مربعی را در ذهن بیاورید آیا آن مربع متصف به امکان است؟ نه خیر! آنچه را که مربع برای ما می رساند اولاً بلا اول این است که شکلی است دارای اربعة اضلاع و دارای اربعة قواعد که مجموع قواعد اینها ۳۶۰ درجه می شود، این مربع می شود اما اینکه آیا این مربع ممکن است یا ممتنع است یا واجب است اصلاً هیچ اقتضایی ندارد، عقل ما که به آن نمی رسد عقل شما را نمی دانم!

و قد عِلِّمْتَ تَقْدَمَ الْمَاهِيَةِ بِحَسَبِ الْعَقْلِ عَلَى مَوْجُودِيَّتِهَا تَقْدَمَ الْمَوْصُوفِ عَلَى الصِّفَةِ فَقَسْ عَلَيْهَا تَقْدَمَ أَحْوَالُهَا الذَّاتِيَّةَ عَلَى أَحْوَالِهَا الوجودِيَّةَ.

قبلاً روشن شد که تقدم ماهیت به حسب عقل بر موجودیتش تقدم موصوف بر صفت است روی این حساب شما احوال ذاتی ماهیت را بر احوال وجودیه مقایسه کن، آن احوال ذاتیه بر ماهیت حمل می شود اما احوال وجودی حمل نمی شود و اما در عالم خارج نه موصوفی داریم و نه صفتی داریم که هر کدام از دیگری متمیز باشد، بلکه آنچه که در خارج هست یک امر است که همان موجود بما هو موجود است.

روی مبنای مرحوم آخوند و مبنای مرحوم حاجی که بعداً می آید که آیا اتصاف خارج به موجود و اتصاف اتحاد ماهیت با آن وجود در خارج، اتحاد ترکیبی است یا اتحاد انضمامی است، این وحدت، وحدت خارجی است یا اینکه وحدت انضمامی است قبلاً صحبت شد و در اینجا هم بحث خواهد شد و در آنجا عرض کردیم که حق با مرحوم آخوند است برخلاف مرحوم سبزواری که در آنجا قائل به وحدت انضمامی بودند و در آنجا ترکیب را ترکیب انضمامی می دانستند. ایشان در اینجا به این قائل اند و حق هم با ایشان است به اینکه آنچه که در خارج است یک امر بیشتر نیست، همان طور که عرض کردم. آنچه را که افاضه می شود وجود است، حالا خدا می گوید که این را وسط بگذار و هرچه دلت می خواهد از او انتزاع کن، هر طور دلت می خواهد تصور کن! درست شد؟! یا هر طور شما این را انتزاع می کنید مثلاً حیوانیت را از او انتزاع می کنید میل خودتان است! شخص دیگری جمادیت از او انتزاع می کند میل خودش است! لذا مرحوم بوعلی می فرماید که اطلاع بر فصل اشیاء [ممکن نیست].

حالا این وجودی که در خارج است وجود واحد است. شخصی می گوید که ماهیت این وجود ماهیت جمادی است، دیگری می گوید که نباتی است، دیگری می گوید که حیوانی است، دیگری می گوید که ماهیت های متفاوتی در اینجا دارد. این طور نیست که این وجود در خارج با ماهیتی منضم شده باشد و ترکیبی

در خارج به وجود آمده باشد، آن چنان ترکیبی که فقط حلال زاده می فهمد! نه! این را نه حلال زاده می فهمد و نه غیر حلال زاده! اصلاً ترکیبی در خارج نیست بلکه آنچه که در خارج هست خود نفس وجود است متنها وجود مقید. این مقید یعنی ماهیت او و قید و حد او، این «وجود» می شود.

پس در خارج فقط وجودات هستند، ماهیات کجا هستند؟ در اذهان اند، اذهان از کجا به این ماهیت پی می برد؟ به مشاهده این وجودات خارجی و مقایسه این وجودات باهم و انتزاع مابه الاشتراک و مابه الاختلاف و مابه الامتیاز! مابه الاشتراک را به نام جنس می گیرد و مابه الاختلاف و مابه الامتیاز را به نام فصل می گیرد، فصل را منضم به جنس می کند و نوعی را بر این حمل می کند. پس آنچه که در خارج هست امر واحد عینی و تعیینی است، یک امر واحد بیشتر در خارج نیست.

و أما فی الخارجِ مِنْ اعتبارِ العقلِ فلا موصوفٍ ولا صفةً متمیزاً کلٌّ مِنْهُمَا عن صاحبه بل شیءٌ واحدٌ هو الوجودُ و الموجودُ بما هو موجودٌ.

آنچه که خارج از عقل و ذهن است، اصلاً نه موصوفی هست و نه صفتی هست و نه ماهیتی هست که آن ماهیت جدای از آن وجود باشد و نه وجودی هست که جدای از ماهیت باشد بلکه شیء واحدی است که وجود است و موجود است، مرحوم آخوند در اینجا می خواهند اتحاد وجود و موجود را ثابت کنند. موجود از نقطه نظر موجودیت همان وجود است و هیچ فرقی نمی کند الا اینکه در او جهت تعین آمده است.

ثم العقل بضربٍ من التعملِ و التحلیلِ یَحْکُمُ بأنَّ بعضَ الموجودِ یَقْتَرِنُ به معنی غیر معنی الوجودِ و الموجودِ و یتصفُ أحدهما بالآخرِ فی العقلِ و العینِ علی التعاکسِ.

سپس عقل به یک نوع از تعمل و تحلیل حکم می کند به اینکه بعضی از موجود مقترن است به یک معنایی غیر از معنای وجود و موجود؛ یعنی عقل ماهیتی را از این وجود خارجی انتزاع می کند کأنه او را دو تکه می کند و به وجود و ماهیت تقسیم می کند. عقل این کار را انجام می دهد و در عقل یکی را متصف به دیگر می کند. در عقل می گوید که ماهیت متصف به وجود است، در عین خارجی می گوید که وجود متصف به ماهیت است، عکس آنچه که در عقل است؛ آنچه که در عقل هست متقدم است بر آنچه که در وجود خارج هست چون ماهیت سابق بر وجود است، آنچه که در خارج هست وجود متقدم بر ماهیت است چون تا وجود نباشد شما ماهیت را از چه می خواهید انتزاع کنید؟! باید اول وجود باشد بنابراین برعکس است؛ اول در عقل ماهیت متقدم بر وجود است و در خارج وجود متقدم بر ماهیت است.

تلمیذ: مسامحه ای در او نیست چون که ما این را اثبات کردیم که انسان آن چیزی را که در خارج ادراک می کند وجود شیء است بعد آن ماهیت است، تا موجود نباشد ماهیت در ذهن نمی آید ولی چون مخفی است ما لحاظ نمی کنیم.

استاد: می‌دانم، از نقطه نظر ادراک عقلی ممکن است اصلاً شیئی در خارج وجود نداشته باشد در حالی که شما ماهیتش را ادراک می‌کنید.

تلمیذ: بحث ما در رابطه با ماهیت موجوده است.

استاد: نه اصلاً، اصل تصور ماهیت، خود اصل تصور ...

تلمیذ: به وجود کاری نداریم.

استاد: بله، اصل تصور ماهیت، حالا چه این ماهیت موجود باشد یا نباشد این تصور ماهیت در عالم عقل متقدم بر وجود است دیگر. شما همان ماهیت را در نظر می‌گیرید و آن ماهیت را گاهی حمل بر وجود می‌کنید - همین وجودی که در اینجا هست - گاهی اصلاً این ماهیت را حمل بر وجود نمی‌کنید و اصلاً ماهیت را در ذهن می‌آورید بدون اینکه وجود خارج را تصور کنید. بنابراین شما در وعاء ذهنتان الآن تصور ماهیت شده اما وجودی با او نیست گرچه خود آن یک وجود ذهنی است که به او را کاری نداریم ولی نسبت به وجود خارجی ما او را جدای از او تصور می‌کنیم ولی هیچ وقت نمی‌شود وجود را بدون ماهیت در خارج تصور کرد.

لذا در عقل ماهیت متقدم بر وجود است، چرا؟ چون نسبت به وجود و عدم مساوی‌الطرفین است اما در عالم خارج نه! آن وجود است که ماهیت را می‌سازد، وجود است که ماهیت را به وجود می‌آورد، اگر آن وجود خارجی نباشد شما ماهیت را از چه می‌خواهید انتزاع کنید؟! چطور شما او را اکتساب می‌کنید؟! همان طور که ایشان می‌فرمایند بالأخره در وهله اول وجود شیء در نظر می‌آید بعد آن وقت حالا انسان سراغ کم و کیف و قد و قواره اش می‌رود دیگر.

مثل اینکه شما می‌خواهید به خواستگاری بروید، ابتدا سؤال می‌کنید شخص دختر دارد یا نه؟ اگر بگویند که این آقا فقط پسر دارد، پسر سیبل کلفت و گردن کلفت، در این صورت اصلاً شما وارد خانه نمی‌شوید ابتدا سراغ انوثیت آن می‌روید بعد حالا می‌گویید که شکلش چطور است! ولی اگر از ابتدا مثلاً همه پسر بودند شما می‌گویید که چه می‌خواستیم و چه درآمد! به هوای مؤنث می‌روید یک دفعه می‌بینید چهارتا مذکر دور شما را گرفتند اینکه نمی‌شود! در عالم خارج هم قضیه همین طور است، اول وجود در ذهن می‌آید بعد حالا آن وقت انسان سراغش می‌رود که بالأخره این وجود چه ماهیتی دارد، راجع به آن مثالی که زدم که انسان شبی را احساس می‌کند

لأنَّ اللائقَ بالعقلِ تقدمُ الماهيةِ على الوجودِ لحصولها بكنهها فيه و عدمُ حصولِ الوجودِ بالكنه فيه كما مرَّ و اللائقُ بالخارجِ تقدمُ الوجودِ على الماهيةِ إذ هو الواقعُ فيه بالذاتِ فهو الأصلُ و الماهيةُ تتحدُّ معه اتحاداً بالعرضِ فهي العارضُ بهذا المعنى اللطيفِ الذي قد غفلَ عنه الجمهورُ.

آنچه که مربوط به عقل است این است که ماهیت مقدم بر وجود است و اینکه وجود بالکنه در آن ذهن

حاصل و پیدا نمی‌شود همان‌طور که مرحوم حاجی می‌فرماید: «و کنهه فی غایة الخفاء». آن که لائق به خارج است، تقدم وجود بر ماهیت است زیرا وجود است که در خارج بالذات واقع است پس اصل اوست. ولی ماهیت در اینجا متحد با وجود است، نه اتحاد ترکیبی و اتحاد حقیقی مثل سکنجبین بلکه این اتحاد، اتحاد عرضی و اتحاد ظلی است، به واسطه وجود است که حکم وجود بر ماهیت می‌شود. پس این ماهیت عارض است به این معنای لطیفی که جمهور از او غافل شدند و اتحاد وجود و ماهیت را در خارج اتحاد ترکیبی دانستند، نه اتحاد عرض و معروض با خودش در عالم انتزاع و در عالم اعتبار. ما در این جلسه این مطلب را مقداری سریع گفتیم، بحث راجع به این مسئله است.

تلمیذ: نسبت به فصول اشیاء که فرمودید ...

استاد: البته از باب حقیقه کل شیء بصورتیه لا بمادیه، بله، هر شخصی یک نوع تعلق خاصی دارد اما ممکن است آنها هم متشابه باشند دیگر، از آن تشابهشان یک اطلاق و انتزاع فصل کلی می‌شود.

تلمیذ: این مطلب که در اینجا همین‌طور که فرمودید که وجود افاضه می‌شود، در مقام علیت و مقام معلولیت چطور ... چرا ما اشعار به آن ... نداریم؟ این دلالت بر این می‌کند که آن علت خودش را پایین آورده است.

استاد: نه ما اشعار داریم به تناسب نفس ذاتی خودمان، چون ما معلول هستیم به همین مقدار ما اشعار به آن علت داریم. الآن آنچه را که شما در وجود خود تصور می‌کنید که آن تصور حضوری است و وجود وجود حضوری است و اصل وجود را تصور می‌کنیم و خصوصیات نفس را تصور می‌کنیم و حالات خودمان را تصور می‌کنیم، جهت علم و اراده و قدرت و اختیار، همه اینها آثار و خصوصیات آن وجود کلی است منتهی در مقام منقص رتبی است چون رتبه در اینجا به این حد است در اینجا این مقدار تصور می‌کند مانند همان کلام مرحوم شیخ بهایی در اربعین که دارد و روایتی را از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند:

كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ، مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ! وَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنْ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانِيَتَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا!

آن نمل هم به لحاظ نقص رتبی که دارد و به لحاظ آن تصور یک مقدار شائبه‌ای از وجود می‌کند منتها مصداقش را شاخک می‌داند اما همان مورچه تا ادراک وجود خودش را نکند از خودش دفاع نمی‌کند و جلب منفعت نمی‌کند.

تلمیذ: ادراک وجود را می‌کند بحث در مقام علیت است، یعنی من در یک موقعیتی بودم و حالا نیستم پس من با اختیار آمدم! پس آن‌طور که مرحوم ... می‌گوید که انسان به جبر آمده و به جبر می‌رود، شاید درست نباشد چون من از مقام علت تنزل کردم.

استاد: حالا لازم نیست انسان این مسئله را ادراک کند، برای او به واسطه همین تنزل غفلت پیدا شده است.

تلمیذ: خودش است!

استاد: بله می دانم. این خودش هست اما این جنبه تنزلی که الآن برای او هست خود همین تنزل و حجاب هایی که یکی بعد از دیگری آمده است، حالا تعبیر به انقطاع یا انفصال کنیم علی ای حال از باب تقلید است، آن جنبه انفصال را دیگر نمی داند که چه نحوه منفصل شده است و به این مرتبه تعیین آمده است، چرا؟ چون جنبه انفصال آن مبدأ بسیط است، در مبدأ بسیط و آن مبدأ صرافت وقتی انسان می تواند اطلاع و ادراک پیدا کند که خودش صرف و بسیط شود پس این حجم لازمه همین تنزل و همین تقید است و برای رسیدن به آن، انسان باید این تقید را کنار بگذارد. اما نمی تواند. اطلاع بر جنبه علیت نمی تواند پیدا کند، اگر بخواهد پیدا کند لذا این علت است مگر اینکه دوباره برگردد.

تلمیذ: فقط می دانیم که هستیم، علمی داریم، قدرتی داریم، ما زمانی خیلی قوی تر از این بودیم و علم بیشتری داشتیم.

استاد: لازم نیست، آن تعقلش در مقام تعقل است، اینکه شما الآن تعقل این مطلب را می کنید به خاطر این است که اینها در ذهن شما وجود دارد منتها شما با تعقل خود را به آن مراتب می رسانید، با آن تجرد عقلی که پیدا می کنید خود را به این مطلب می رسانید لذا بعضی ها به این مطلب نمی رسند و عقل خودشان را به تعقل وا نمی دارند و به همان مقدار آثار وجودی خودشان اتکاء می کنند اما آن جنبه اتصال و اشتداد علی نیاز به فرورفتن در نفس و تعقل و دگرگونی و وررفتن با نفس دارد تا اینکه انسان بخواهد به آن مطلب برسد.

تلمیذ: حالا در اینجا یک سؤال دیگر مطرح می شود که ملائکه جایگاهشان در اینجا چیست مثلاً جانش را می گیرند یا قدرت به او می دهند و علمی به او می دهند، او که خودش همان حقیقت بوده و ملائکه را جدای از این انتزاع می کنند یا اینکه ملائکه یکی از مراتب وجودی شخص است.

استاد: ببینید هر دو جنبه را دارند، از یک نقطه نظر اگر ما بخواهیم لحاظ کنیم می بینیم که مسئله وجود به واسطه صرافتی که دارد اصلاً تقید بر نمی دارد؛ تقید به این معنای مصطلح که جدایی و بینوینیت باشد بر نمی دارد. مسئله وجود عبارت از مقام جامعیت است که یک شیء نسبت به بقیه آن موجودات جامعیت داشته باشد منتها این مقام جامعیت در عین جامعیتش نسبت به سایر موجودات و در ضمن او خودش یک محدودیتی دارد و همان طوری که عرض کردم مسئله صرافت در وجود اقتضاء چنین مطلبی را می کند که یک وجود در عین اینکه محدود است و مقید است و جدای از دیگری است - مثلاً الآن این از این جداست و بین این دو تا حد است و سی سانت بین این دو تا فاصله است - در عین حال از نقطه نظر صرافتی که در اوست شامل این هم

خواهد شد منتها ما نمی بینیم.

تلمیذ: در مرحله علیت؟

استاد: نه خیر! اصلاً حتی همین الآن، نه در مرحله علیت، منتها خودش شاعر به این قضیه نیست، چرا شاعر بر این قضیه نیست؟ به خاطر اینکه از آن مرتبه علیت و مجرد تنزل پیدا کرده است ولی فرق نمی کند یعنی جدا نشده بلکه صورت عوض کرده است، اگر آن صورت را از او بگیریم، این دو با این لیوان فرق نمی کنند. تلمیذ: ما می گوئیم که این لیوان لیوان است و آن کتاب کتاب است!

استاد: احسنت! بنابراین همین که شما می گوئید، این کتاب کتاب است یعنی خود را جمع بین ضدین کرده است؛ از یک نقطه نظر کتاب است و لیوان نیست ولی حقیقت او که جدای از این نیست - نه آن حقیقتی که آن بالاست، آن که ربطی به این ندارد - حقیقت همین کتاب که جدای از این نیست و با همین لیوان اتحاد خارجی دارد و این لیوان جمیع عالم است و این کتاب جمیع عالم است و جمیع عالم این کتاب است. این مطلب معنای جامعیتی است که در صرف وجود است، صرف وجود اقتضاء می کند که هر جزئی که از او تنازل پیدا کند، خصوصیات آن صرافت را با خود بیاورد، نه اینکه جدا شود، اگر بخواهد جدا شود در صرافت وجود خدشه وارد می شود.

این خیلی مسئله دقیقی است که وقتی یک وجود می خواهد تنازل کند آن مسئله صرافت با او هست گرچه صورت خارجی دارد و گرچه ماهیت خارجی دارد. عارف آن ماهیت را کنار می گذارد و آن صرافت را می بیند مثل آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - که فرمودند، جاهل مثل ما فقط صورت را می بیند و خیال می کند صرافت برای آن بالاست درحالی که صرافت همین پایین است، همین کتاب همین لیوان همین تسبیح که در دست هست تمام اینها دارای آن صرافت وجود هستند و وجود صرف دیگر معنا ندارد که مقید شود، دیگر معنا ندارد که محدود شود.

تلمیذ: بالأخره ملائکه در اینجا چه شدند؟

استاد: ملائکه وسائط هستند دیگر، آنها یکی از وسائط عالم هستند.

تلمیذ: آن وسائط برای ایصال است، وقتی که شیئی مراتبی را طی کرده است، این شیء الآن در عالم ماده هست، در عالم برزخ که برود در عالم خودش می رود و در عالم قیامت که برود در عالم خودش می رود ولی چون اینجا باهم ارتباط دارند اینها دو حالت را به خودشان می گیرند. خودشان مراتبی دارند که به همدیگر ایصال فیض می کنند پس این ملائکه کارشان چیست؟ مگر اینکه بگوئیم که مراتب دوم خود ملائکه اند؟ استاد: نه، فرق نمی کند. همین ملائکه به واسطه مظهریت اسماء و صفات الهی افاضه همان نوع صفت و نحوه وجود را می کنند.

تلمیذ: خودش دارد.

استاد: چه دارد؟ دارد یعنی همین. معنای «دارد» این نیست که جدای از اوست، داشتن یعنی همین. اینکه الآن شما علم دارید علم برای خودتان است و علم درون ذات خودتان است و شما با تفحص و تجرید و مراقبه و این مسائل، مدام به آن تجرد باطنی می‌رسید و از آن علمتان بهره می‌گیرید منتها آنچه که شما را می‌رساند و بهره می‌گیرد و می‌دهد، آنها ملائکه هستند که دائماً در حال تغییر و تبدل هستند، شما را مدام به آن باطن خودشان می‌رسانند، شما را به آن قدرت می‌رسانند، شما را به آن علم می‌رسانند، شما را به آن حیات می‌رسانند منتهی این وسط آن که کار انجام می‌دهد فقط حکم واسطه را دارند والا همه چیز در وجود ماست.

تلمیذ: برای جنبه نقصان است وقتی من وجود بسیط هستم ...

استاد: بله باشد، وجود منبسطی هستید که مقید شدید و باید این قید را بردارید.

تلمیذ: من مقید شدم ولی جدا از علت نشدم.

استاد: جدا نشدید ولی برای برداشتن این قید نیاز به اعمال است، علت همین ملائکه است.

تلمیذ: من همین را می‌خواهم عرض کنم، می‌خواهم بگویم که انسان اگر رشد کند بالا برود به خود ملک می‌رسد پس وجود او جدای از وجود ملک نیست.

استاد: نه، نه اینکه انسان نفس جبرئیل می‌شود، نه خیر، جبرئیل برای خودش هست، پیغمبر وقتی که به معراج رفتند جبرئیل نبود، پیغمبر هم جبرئیل نبودند رفتند به جایی رسیدند که جبرئیل ایستاد، گفت که من از اینجا جلوتر نمی‌آیم، التفات کردید؟! ولی همین جبرئیل وحی را برای پیغمبر می‌آورد یعنی وجود اعلای پیغمبر وسیله‌ای است که در وجود نازله و نفس پیغمبر می‌آورد، نسبت به همه موجودات ...

تلمیذ: چه نیازی است؟ مثل اینکه می‌گوییم که آقا بین علت و معلول فاصله‌ای در ...

استاد: لازمه این عالم است دیگر، شما الآن قدرت دارید یا ندارید؟ اگر غذا نخورید می‌میرید، آیا می‌گویید که چه نیازی دارد من غذا بخورم؟! غذا وسیله‌ای است برای اینکه ...

تلمیذ: نسبت به عالم دنیا بله.

استاد: هیچ فرق نمی‌کند، مثالش هم همین طور است؛ نحوه ارتزاق مثالش هم مثل همین عالم شهادت است، ملکوتش هم همین است، تا به حدی که قضیه از ملائکه بخواهد رد شود. از ملائکه که بخواهد رد شود آنجا دیگر مقام تجلی ذات است که دیگر ملائکه آنجا نیستند.

تلمیذ: پس خود علت تا حدی می‌تواند خودش را در مقام کثرت ظهور دهد که ملائکه آنجا کاره‌ای

نیستند.

کیفیت نزول ملائکه

استاد: ببینید علت فقط مبدأ اول است و بس متنها هر کدام از این مراتب بعدی و این عوالم بعدی علت برای کیفیت هستند یعنی اصل وجود از مبدأ اول است، آن خصوصیات دیگر مترتبه بر وجود به واسطه ملائکه و سلسله ملائکه در اینجا پیدا می شود تا به اینجا برسد. بنابراین ملائکه عبارتند از وسائلی که آن وسائط اسماء و صفات را در مراتب پائین سیر می دهند یعنی آن وجود می آید و همراه با آن وجود علم از ملائکه افزوده می شود، قدرت افزوده می شود و امثال ذلک و همه آنها از مبدأ اول می گیرد و به مبادی بعدی می دهد، این کیفیت نزول ملائکه است.

بنابراین از نقطه نظر نفس وجود، وجود ملائکه با وجود ما دو تاست، از نقطه نظر ربط ما آن ملائکه در التصاق با ما و در اتحاد با ما، ما را به رشد و تکامل می رسانند یعنی وقتی شما یک حالت روحانی پیدا می کنید در آن موقع ملک با شما اتحاد پیدا کرده که یک حالت روحانی پیدا می کنید، در آن جایی که کدورت پیدا می کنید و انسان یک معصیت می کند در آنجا شیطان با انسان اتحاد پیدا کرده است، نه اینکه چیزی را به ما داده است. ملک در آنجا چیزی را به ما نمی دهد، ملک علم با ما اتحاد برقرار می کند ما می گوئیم که عالم شدیم، ملک قدرت با ما اتحاد خارجی پیدا می کند ما می گوئیم که قادر شدیم قضیه این است.

تلمیذ: پس نفسش ... ندارد؟

استاد: کدام نفس ندارد؟

تلمیذ: خود وجود من نه رنگ علم دارد و نه قدرت و نه رنگ شیطنت.

استاد: هیچ کدام را ندارد، او می آید و متحد می شود.

تلمیذ: خود وجود ما از قدرت جدا نیست.

استاد: وجود، وجود متصل است و در اتصال با مبدأ است که قدرت پیدا می کند، شما اگر آن اتصال را

حذف کنید وجود هیچ چیز نیست و عدم محض است و این اتصال با مبدأ به وسیله ملائکه است.

تلمیذ: آیا ملائکه در عرض هستند، نه در طول؟

استاد: ملائکه در سلسله طولی هستند.

تلمیذ: شما می فرمایید که وقتی ملائکه در عالم مثال می آیند ...

استاد: متحد می شوند دیگر، در عرض قرار نمی گیرند یعنی در سلسله طولی است، ما وقتی می خواهیم

در سلسله طولی رشد پیدا کنیم آن ملک باید مساعدت کند، مساعدت آن ملک در سلسله طولی اتحاد با ماست.

بالا تر می رویم ملک قوی تر، بالاتر می رویم ملک قوی تر، تمام اینها در سلسله طولی موجب رشد انسان هستند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد